



غث و سَمِينِ دَرَبَارَهُ أَفْصَحِ الْمُتَكَلِّمِينَ

(قسمت دوازدهم)

جویا حهبان بخش

پژوهشگر حوزه ادبیات و دین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ

۱۷۱- سیف فرغانی هم می خواهد بنشیند و صبر پیش گیرد!

سیف فرغانی، سراینده بزرگ همروزگار سعدی و ستایشگر وی که گوئیا به محضر شیخ شیراز مراسلاتی نیز داشته است، در غزلی به آغازه «تا نقش تو هست در ضمیرم / نقش دیگری کجا پذیرم»، «بنشینم و صبر پیش گیرم» سعدی را تضمین کرده و گفته است:

برخاسته‌ام بدان کزین پس / «بنشینم و صبر پیش گیرم»

(دیوان سیف فرغانی، با تصحیح و مقدمه دکتر ذبیح‌الله صفا، ج: ۲، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۴ هـ. ش، ص ۴۲۰، غ ۱۶۵).

۱۷۲- تصرف شاهانه در بند ترجیع شعر سعدی!

در مجلس نوزدهم از کتاب پُر نکته *مجالس جهانگیری* - که بر گزارش «مجلسهای شبانه دربار نورالدین جهانگیر، از ۲۴ رجب ۱۰۱۷ تا ۱۹ رمضان ۱۰۲۰ هـ. ق.» اِشتمال دارد و الحق از کتابهای فارسی بسیار خواندنی میراث شیه‌قاره هند است - می‌خوانیم که در مجلس شب دوشنبه بیست و هفتم ربیع‌الاول ۱۰۱۹ هـ. ق.، یکی از شعرا که اصفهانی هم هست، مُتَمَلِّقانه از تصرفی که پادشاه در شعر او کرده است به‌به و چه‌چه سر می‌دهد و می‌گوید: «... حضرت عرش آستانی در این شعر من عجب تصرفی فرموده‌اند. من گفته بودم: او رفت و به دنباله او عمر برفت؛ آن حضرت فرمودند: او رفت

و ز رفتنش مرا عمر برفت. الْحَقَّ عَجَبِ إِصْلَاحِ پادشاهانه فرموده‌اند! جَهانگیر که بر طَرِيقَهُ غَالِبِ مَمْدوحانِ اینچُنانی، تَعَارِيفِ شاعِرِ اصفهانی را به ریش می‌گیرد، در إِدَامَةُ سَخْنِ و در تَبیینِ «إِصْلَاحِ پادشاهانه» خویش می‌گوید: «... لَفْظِ «دنباله» بسیار گران و لک و پک است» و می‌افزاید:

«... بُزُرگی [= سَعْدی] گُفته:

بَنَشینم و صَبِرِ پِیشِ گِیرَم / دُنْبَالَهُ کَارِ خویش گِیرَم

و لَفْظِ «دُنْبَاله» چُونِ گِرَانِ بود، مَا چُنینِ فَرموده‌ایم: ...

بَنَشینم و دِلِ نَهَمِ به دُورِ / در جَانِ زَنَمِ آتَشِ صَبُورِ»

در پی این إِفَاضَاتِ شاهانه، یکی از دَرَباریانِ مَعروضِ می‌دارد:

«... اَمینِ اینچُنینِ گُفته:

بَنَشینم و سَرِ دِهَمِ به مُرْگَانِ / آتَشِ که نَکُنْجَدَمِ به دَامانِ»

«بر زبَانِ مُبَارکِ رَفْتِ که: خُوبِ گُفته است!»

(مَجَالِسِ جَهانگیری، عَبْدِالسَّتَّارِ بْنِ قَاسِمِ لاهوری، تَصْحیحِ [و] مَقْدَمه و تَعْلِیقات: عَارِفِ نوشاهی - و-

مُعینِ نِظامی، ج: ۱، تَهْران: مِیراثِ مَکتُوب، ۱۳۸۵ هـ. ش.، ص ۴۹ و ۵۰).

مَاحْصَلِ نَقْدِ مُلوکانه، این شُدِ که «بَنَشینم و سَرِ دِهَمِ به مُرْگَانِ / آتَشِ که نَکُنْجَدَمِ به دَامانِ»

که اَمینِ فَرموده، از گُفته سَعْدی بَهْتَرَسْت!

۱۷۳ - از «نیم» تا «نیم‌نان»

واژه «نیم»، یک معنای مُتَبَادِرِ بسیار مشهور دارد که هَمَانَا «نِصْف» و «بِکِ دُوْم» است. یک مَعْنای شایعِ دیگر نیز دارد که کَمْتَرِ مَورِدِ تَوَجُّه است؛ و در آن بر نَقْصِ و نَاتَمَامی - و اَحْیاناً: کَمِ اَرَجی و بَیْقَدْرِ - سی هَر چیزِ نَاقِصِ و نَاتَمَامِ دَلالَتِ می‌کُند. واژه «نیم» در این کاربرد، به‌عنوانِ جُزْءِ پِیشینِ کَلِمَةُ مُرْکَبِ به کار می‌رُود و نَقْصِ و نَاتَمَامی جُزْءِ دُوْمِ را نشان می‌دهد. در کَلِماتی مَآئِنِدِ «نیم‌پَز» (آنچه خوب پُخته نشده باشد) و «نیم‌بند» (آنچه مُنْعَقِدِ و بَسْتَه نَشُدَه و شُلِ و سُسْتِ و نَاسْتِوارِ باشد) و «نیم‌برشته» (کمی برشته شده) و «نیم‌رَس» (نیم‌پُخته و نیز آنچه خوب نَرَسیده) و «نیم‌افراشته» (بیزقی که تمام افراشته نیست) و «نیم‌باز» (آنچه نه کاملاً باز باشد و نه کاملاً بَسْتَه) و «نیم‌سوخته» (آنچه بَخْشی از آن - و نه همه‌اش - سوخته باشد) و «نیم‌سَمِل» (مَرغی که سَرِ آن را قَدْرِ بُریده باشند ولی کاملاً ذَبِجِ نَشُدَه باشد و هَنوزِ در حَالِ طَپیدنِ باشد) و «نیم‌فَقیه» (کسی که اندکی تَحْصیلِ فِقهِ و دین‌شناسی کرده ولی در علمِ دینِ به کَمالِ نَرَسیده است و آگاهِیِ دُرُسْتِ و دَرمانیِ که به کار بیاید ندارد)^(۱) و «نیم‌دانشمند» (نیم‌فَقیه)^(۲) و «نیم‌دبیر» (دبیری که در صِناعَتِ دَبیری بَکَمالِ نَباشد و فوتِ وَفَنِ کار را نیک نداند)^(۳) و «نیم‌رَسُول» (رَسُولِ گونه، کسی که به مَنزِلَةُ رَسُولِ و سَفیرِ باشد ولی نه واجِدِ هَمهٔ صِفَاتِ و مُمَیزَاتِ رَسُولِ و سَفیرِ، شَبه‌رَسُول)^(۴) و «نیم‌مُردَه» (آن که هَنوزِ نَمُردَه و

نیمه‌جانی داشته باشد^(۵) و «نیم‌لنگ» (آن که اندکی می‌لنگد)^(۶) و «نیم‌رغبت» (آنچه نه به میل و رغبت تمام باشد)^(۷) و «نیم‌زن» (از زن کمتر)^(۸)، واژه «نیم»، چنین کارکرد و دلالتی دارد. تعبیری چون «نیم‌بوسه» (بوسه کوتاه و استعجالی)، چنان که از حافظ منقول است:

به نیم‌بوسه دعائی بخر ز اهل دلی / که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز
(دیوان حافظ، به تصحیح: پرویز ناتل خانلری، چ: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱/ ۵۲۹، غ ۲۵۴، نسخه بدل)،

و «نیم‌نظر» (التفات اندک، عنایتی مختصر)، چنان که حافظ می‌فرماید:

صد آب رو^(۹) به نیم‌نظر می‌توان خرید / خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند
(دیوان حافظ، به تصحیح: خانلری، چ: ۳، ۱/ ۴۰۶، غ ۱۹۵، ب ۶)،
از همین رهگذر پدید آمده است.

شیخ شیراز، سعدی، واژه «نیم‌جان» را - به معنای جان ناقص و ناتمام و کم‌آرزو، و یا به تعبیر روشن‌روشنگر لغت‌نامه دهخدا: «جانی خسته و فرسوده و به‌لب‌رسیده» - از همین‌در، بارها به کار برده است و گفته:

● گر همه کامم برآید، نیم‌نانی خورده گیر / و جهان بر من سرآید، نیم‌جانی گو مباح
(کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص ۷۹۵، غ ۳۰)

● زفتی و در رکابت، دل زفت و صبر و دانش / باز آ که نیم‌جانی، بهر نثار دارم
(کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص ۵۵۵، غ ۳۸۹)

● نیم‌جانی چه بود تا ندهد دوست به دوست / که به صد جان دل جانان نتوان آزدن
(کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص ۵۸۴، غ ۴۶۴).

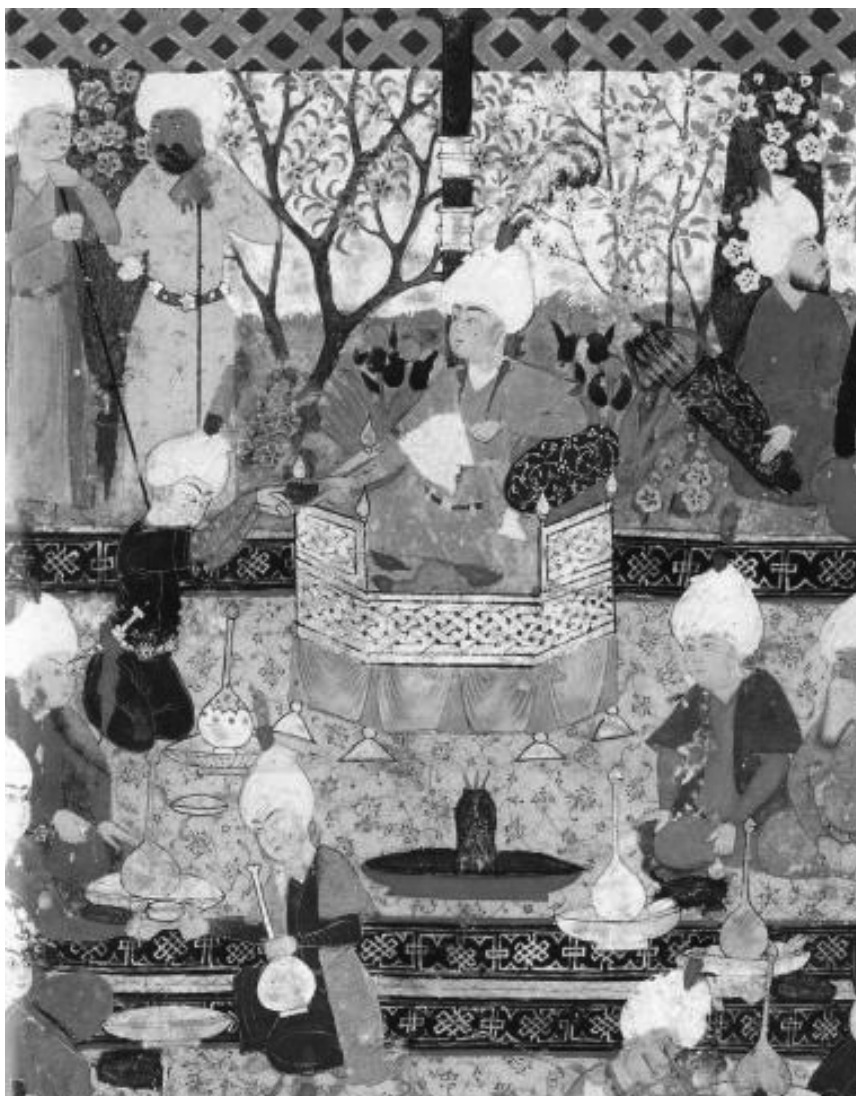
همچنین واژه «نیم‌خواب» را در وصف چشمی که گویی خواب‌آلوده است و در حالتی است میان خواب و بیداری، و به اصطلاح چشم خماری و خماری‌آلود و پرناز است:

● با چشم نیم‌خواب تو خشم آیدم همی / از چشمهای نرگس و چندان وقاحتش
(کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص ۵۲۸، غ ۳۲۰)

● چشمهای نیم‌خوابت سال و ماه / همچو من مسند بی میخوارگی
(کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص ۶۳۱، غ ۵۹۱)

● دو نرگس مست نیم‌خوابش / در پیش و به حسرت از قفا من
(کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص ۶۵۴).

واژه «نیم‌مست» را نیز به معنای کسی که مستی قدری در او اثر کرده است ولی هنوز مست نیست و بی‌خوشتن نگردیده است، از همین‌در به کار می‌برد:



● یکی غایب از خود، یکی نیم‌مست / یکی شعرگویان صُراحی‌به‌دست
 (کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چِ اَمیرِ کَبیر، ص ۳۰۵)

● اِشارت‌کُنانِ این و آن را به دَسْت / که آن سَرگران‌ست و این نیم‌مست
 (کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چِ اَمیرِ کَبیر، ص ۳۴۹).

«نیم‌پُخته» را نیز به معنای کسی که به مرتبۀ کمالِ پُختگی نرسیده است و در کار و بارِ عاشقی
 مُبتدی و تازه‌کار محسوب می‌گردد و از خامی بدر نیامده:

با نیم‌پُختگان نَتوان گفت سوزِ عِشْق / خام از عذابِ سوختگان بی‌خَبَر بُود!
 (کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چِ اَمیرِ کَبیر، ص ۵۰۴، غ ۲۵۷).

نیز واژه «نیم‌سیر» به معنای کسی که هنوز میل به خوردن دارد و سیر نشده است، چه در کاربردِ
 حقیقی‌اش، چونان آنجا که در گِلستان می‌فرماید: «حکیمان دیردیر خورند و عابدان نیم‌سیر، و
 زاهدان سَد رَمَق و...» (کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چِ اَمیرِ کَبیر، ص ۱۸۰).

و چه در کاربردِ مجازی (به معنای کسی که همچنان خواهان است و به خرسندی نرسیده و از حرص و ولع تهی نشده)، مثل این بیت بوستان:

گدا را کند یک درم سیم سیر / فریدون به مُلکِ عَجَم نیم سیر
(کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چ امیر کبیر، ص ۳۳۹).

از همین در اند دو واژه «نیم خورده» و «نیم خورد» به معنای بازمانده خوراکی که دیگری قدری از آن خورده است ولی تمام نخورده، چه در کاربرد حقیقی، مانند:

● نخورد شیر نیم خورده سگ / ور بمیرد به سختی اندر غار
(کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چ امیر کبیر، ص ۱۰۵)،

● تشنه را دل نخواهد آب زلال / نیم خورد دهن گندیده
(کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چ امیر کبیر، ص ۶۹)،

و چه در معنای مجازی (مثلاً: زنی که دیگری از او کام جسته است)، مانند آنجا که می فرماید:
«... گفت: کنیزک، سیاه را بخش که نیم خورده او هم او را شاید!» (کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چ امیر کبیر، ص ۶۹).
«نیم گشته» را نیز به معنای نیم بسمل و مجروح مُحْتَضِرِی که هنوز نیم جانی دارد، از همین در به کار برده است:

به آب تیغ اجل تشنه است مرغِ دلم / که نیم گشته به خون چند بار برگردد
(کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چ امیر کبیر، ص ۴۷۰، غ ۱۶۱).

همچنین است واژه «نیم نان» که هم به معنای «نصف نان، یک دُومِ گرده نان» و هم به معنای «نان ناتمام، قوتِ مختصر، غذای اندک» تواند بود، و چندبار در سخن سعدی آمده است.
آنجا که می فرماید:

نیم نانی گر خورد مرد خدا، / بذل درویشان کند نیمی دگر
(کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چ امیر کبیر، ص ۴۰)،

به گمان من بنده، معنای نخست ملحوظ اوست؛ هر چند در لغت نامه دهخدا به معنای دُوم گرفته اند. لیک آنجا که می فرماید:

● چو بشنید عابد بخندید و گفت: / چرا نیم نانی نخورد و نخفت؟
(کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چ امیر کبیر، ص ۳۴۰)،

● گر همه کامم بر آید، نیم نانی خورده گیر / ور جهان بر من سر آید، نیم جانی گو مباش
(کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چ امیر کبیر، ص ۷۹۵، غ ۳۰)،

● «اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی، بسیار ازین فاضل تر بودی!»
(کَلِّیَاتِ سَعْدِی، چ امیر کبیر، ص ۸۲)،

گویا معنای دُوم ملحوظ شیخ است؛ یعنی همان که امروز می گوئیم: یک تکه نان!



۱۷۴ - «یونس» و «یونس»

در باب هشتم گلیستان آمده است:

«إِرَادَتِ بِيْچُونِ يَكِي رَا اَز تَخْتِ شَاهِي فُرُوآرْد و ديگري را در شِكْمِ ماهي نكو دازد.

وَقْتِيْسْتِ خَوْشِ اَنْ رَا كِه بُودِ ذِكْرِ نُو مُونِسِ / وَرْ خَوْدِ بُودِ اَنْدَرِ شِكْمِ حَوْتِ چُو يُونِسِ»
(كَلِيَّاتِ سَعْدِي، چ أمير کبیر، ص ۱۸۹).

چنین می‌نماید که سعدی، نام حضرت «یونس» - عَلِي نَبِيْنَا وَ اِلِهٍ وَ عَلَيهِ السَّلَام - را که بر بنیادِ مُصْحَفِ رَسْمِي («قُرْآنِ كَرِيمِ» به روایتِ حَفْصِ از عاصِم) به پیشِ نون (یعنی: «یونس») است، بمانندِ بسیاری از فارسی‌زبانانِ هَمینِ روزگار، به زیرِ نون (یعنی: «یونس») می‌گفته است و می‌خوانده. باحتمال، آنجا هم که در زُمَرَةُ مَثْنَوِيَّاتِ پراکنده‌اش سُروده:

یونسِ اَنْدَرِ دِهَانِ ماهي شُد / هَمْچُنَانِ مُونِسِ اِلَهِي شُد

(كَلِيَّاتِ سَعْدِي، چ أمير کبیر، ص ۸۵۴)،

از هَمینِ خوانشِ پیروی می‌کرده است.

باری، بنا بر آنچه لُغَوِيَّانِ تصریح کرده‌اند:

«... يُونِسُ وَ يُونِسُ، ثَلَاثُ لُغَاتٍ: اِسْمُ رَجُلٍ، وَ حِكْمَةٍ فِيهِ اِلْهَمُزٌ اَيْضًا، وَ اَللّٰهُ اَعْلَمُ.» (لِسَانُ الْعَرَبِ،

ابن منظور الإفریقی المِصری، بیروت: دارِصَادِر، ۱۷/۶).

پس خوانشِ «یونس» - به زیرِ نون - در اَصْلِ عَرَبِي نيز صَحِيح است و فَصِيح.

فَرَاتر از این، دانستنی است که لَفْظِ «یونس» را، از دیرباز، شُماری از قُرَّاء و دَانِشَوْران، در قُرْآنِ كَرِيمِ

نیز، به زیرِ نون، یعنی «یونس»، می‌خوانده‌اند.

در تاج العروس زبیدی می خوانیم:

«... و یونس، مُثَلَّثَةُ التَّوْنِ، و یُهَمَزُ - حَکَاهُ الْفَرَاءُ - عَلَّمَ نَبِيَّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ - عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ - و هو ابنُ مَتَى، - عَلَيْهِ و عَلَى نَبِينَا السَّلَامُ - قَرَأَ سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ، وَ الضَّحَاكُ، وَ طَلْحَةُ بْنُ مَصْرَفٍ، وَ الْأَعْمَشُ، وَ طَاوُؤُسُ، وَ عَيْسَى بْنُ عَمْرٍ، وَ الْحَسَنُ بْنُ عِمْرَانَ، وَ نُبَيْحُ وَ الْجَرَّاحُ: "يونس"، بَكْسِرِ التَّوْنِ، فِي جَمِيعِ الْقُرْآنِ.»

(تاج العروس من جواهر القاموس، السيد محمد مرتضى الحسيني الزبیدی، ج ۱۵، تحقیق: التریزی و حجازی و الطحاوی و العزباوی، راجعه: عبدالستار أحمد فراج، ط: ۲، الكويت: المجلس الوطني للثقافة و الفنون و الآداب، بی تا، ص ۴۱۶).

۱۷۵ - «تگ / تک»

از بیتهای حکمت آمیز مثل گونه گلستان سعدی، یکی این است:

«اسب تازی دو تگ رود بشتاب / واشتر آهسته می رود شب و روز»

(گلستان، چ یوسفی، ص ۱۵۲؛ و کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص ۱۳۸ - با ضبط «تک» -).

مرحوم دکتر محمد خزائی در شرح گلستان خود (چ: ۱۳، ص ۵۷۶)، گفته است: «اسب تازی دو تک رود بشتاب: یعنی اسب عربی فقط می تواند به اندازه دو تاخت با شتاب رود و پس از آن فرومی ماند.» «تک: تک و تگ: به معنی دویدن و دو».

شادروان دکتر خطیب رهبر، در حواشی گلستان مشروح محشای خویش (چ: ۲۵، ص ۴۲۲) نوشته است: «دوتگ: دو پویه، دو گام تند، قید مقدار و کمیت - تگ: به فتح اول بسیار تند به راه رفتن و دویدن.»

استاد فروزان یاد انوشه روان، دکتر غلامحسین یوسفی، در توضیحات گلستان پژوهیده خویش (چ: ۱۰، ص ۴۷۰) نوشته است: «دوتگ: دو تاخت، بسرعت.» مرحوم دکتر حسن احمدی گیوی هم در حواشی گلستان محشای خود (چ: ۲، ص ۳۴۰) نوشته: «دوتگ: دو تاخت، بسیار تند.» آقای دکتر حسن انوری در توضیحات گلستان ویراسته خویش (چ: ۲، ص ۲۴۲)، به راه دیگری رفته و نوشته اند: «تگ: یک میدان تاخت اسب (دکتر معین: حاشیه برهان قاطع) ... یعنی: اسب تازی مسافتی معادل دو میدان تاخت را به شتاب می رود»

گویا همین خوانش و گزارش، درست تر از قول مختار گزارندگان پیشگفته است؛ و فضل تقدّم در این درست خوانی هم البته، چنان که اشارت کرده اند، استاد لغوی فقید، دکتر محمد معین، راست - تَعَمَدَهُ اللهُ بِعَفْرَانِهِ.

استاد انوشه یاد، دکتر محمد معین، در حاشیه واژه «تگ» در برهان قاطع، مرقوم داشته است: «اصطلاحاً به معنی یک میدان تاخت اسب است:

بفرمود خسرو بدان جایگاه / یکی
 گنبدی تا به ابر سیاه
 درازا و پهنای او ده کمند / به گرد
 اندرش طاقهای بلند
 ز بیرون چون نیم از تگ تازی اسب /
 برآورد و بنهاد آزرگشسب / فردوسی
 طوسی

اسب تازی دو تگ رود بشتاب / شتر
 آهسته می‌رود شب و روز / سعدی
 شیرازی»

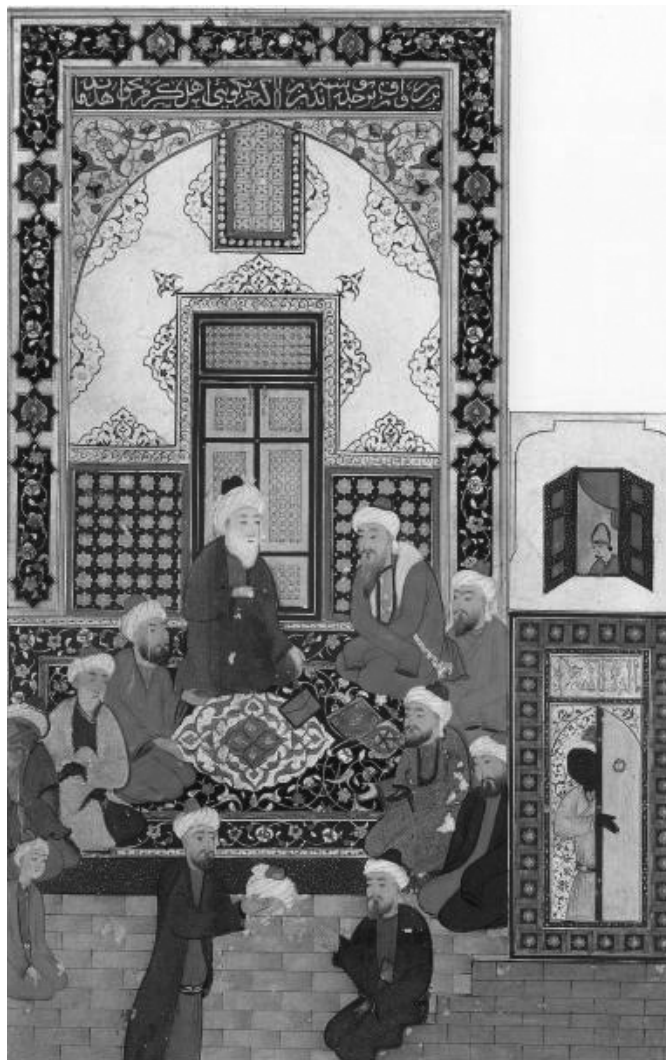
(بُرهانِ قاطع، مُحَمَّدْحُسَینِ بْنِ خَلْفِ
 تَبْرِیزی مُتَخَلِّص به «بُرهان»، به‌اهتمام:
 دکتر مُحَمَّدِ مُعین، چ: ۵، تهران: مؤسسه
 انتشاراتِ امیرکبیر، ۱۳۷۶ هـ ش، ۱ /
 ۵۰۶).

چنان که هویداست، «تگ / تک» در واقع
 نوعی واحدِ مسافت نیز بوده است.
 در شمار چارانه‌های ختیمی خوانده‌ایم:
 آنها کی [/ که] کهن شدند و اینها که
 نوند / هرکس به مراد خویش یک تک
 بدوند

این کهنه جهان به کس نماند باقی /
 رفتند و رویم و دیگر آیند و روند

(دانشنامه ختیمی - مجموعه رسائل علمی و فلسفی و ادبی عمر بن ابراهیم ختیمی - به‌اهتمام: رحیم
 رضازاده ملک، چ: ۱، تهران: صدای معاصر - و - علم و هنر، ۱۳۷۷ هـ ش، ص ۴۶۵ - در گفت‌آورد از
 سفینه مورخ ۷۵۰ هـ ق.)

این «یک تک» چارانه ختیمی هم، ای بسا، همان واحد مسافت باشد؛ و العلم عندالله.
 باری، «دو تگ / دو تک» را در شعر سعدی، یک‌واژه‌انگاشتن و آن را به معنای «بسرعت» گرفتن،
 خوانشی، اگر نه یکسره نادرست، دست کم، مرجوح می‌نماید.
 آقای دکتر میرجلال‌الدین کزازی، ادیب و نویسنده ذوقمند سره‌گرای روزگار ما - وَفَقَهُ اللهُ تَعَالَى لِمَا



يُحِبُّ وَيَرْضَى - «دو تک» را به معنای «بسرعت، بی محابا» در نوشتار خویش به کار گرفته و چنین گفته‌اند: «... چین، دو تک، به سوی باخترینگی می‌شتابد. ...» (نگر: فرهنگ پارسی - بر پایه واژگان نژاده و ناب برساخته و در پیش نهاد و به کار گرفته دکتر میرجلال‌الدین کزازی - به کوشش سیمین حاللی، با همکاری: هوتن اشتری، چ: ۱، تهران: انتشارات معین، ۱۳۹۲ هـ. ش، ص ۳۵۲). اگر انسان که من می‌پندارم، استاد کزازی این واژه را از همین بیت سعدی برگرفته و بر بنیاد آن خوانش پیشگفته برگزیده باشند، بناگزی باید گفت که این گزینش و کاربرد، بر خوانشی مرجوح و نامعتمد متکی است. نکته دیگر که در اینجا شایان گفت و گوست، ضبط واژه «تگ» است و این که آیا - انسان که امثال زنده‌یاد محمدعلی فروغی آورده‌اند - به کاف تازی (تگ) باید باشد، یا - انسان که امثال شادروان دکتر غلامحسین یوسفی آورده‌اند - به کاف پارسی (تگ)؟ و در واقع، کدام ضبط و نویسش، راجح است؟

گویا وجه راجح ضبط و نویسش واژه «تگ / تک»، همانا به کاف پارسی (تگ) باشد که در زبان فارسی میانه هم، چنین بوده است. چرائی رجحان آن نیز، نه به واسطه ریخت فارسی میانه آن، که بر پایه کاربرد شیواسخنان فارسیگوی خودمانست که در شعر فارسی دری، بارها و بارها، آن را با کلماتی چون «رگ» و «سگ» قافیه کرده‌اند.^(۱۰)

استاد علامه فقید، مجتبی مینوی، در حواشی پژوهشیانه‌اش بر کلیله و دمنه بهرامشاهی، مرقوم فرموده است:

«تگ و تمام مشتقات آن، در فرس جدید، به گاف بوده است و در پهلوی هم (رجوع شود به اساس اشتقاق فرس جدید تألیف هرن، شماره ۳۹۱). در شعری از نظامی (از خسرو شیرین، گنجینه گنجوی در لفظ «بدرگ») «تگ» با کلمه «رگ» قافیه شده است:

که با شب‌دیز کس هم‌تگ نباشد / جز این گلگون اگر بدرگ نباشد

و شمس قیس (المعجم چاپ قزوینی، ۲۰۱ و چاپ مدرّس رضوی - خاور - ۱۷۳) تصریح کرده است که در قوافی کافی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد، چنانکه گوید: «فلک» و «سمک» و آنگه گوید: «رگ» و «تگ». در فرهنگ رشیدی و بعضی دیگر از فرهنگها نیز «تگ» ضبط و قید شده است. بدین سبب در تنقیح کتب قدما، تگ و تگاور و تگاپو و تگوپو و امثال اینها را به گاف ضبط می‌کنیم. ...» (ترجمه کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح: مجتبی مینوی طهرانی، چ: ۲۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱ هـ. ش، ص ۳۴۵، هامش).

فارسی دان جست‌وجوگر شبه‌قاره، غیاث‌الدین رامپوری، نوشته است:

«تگ - بالفتح و کاف فارسی - : ... به معنی دویدن، و این لفظ به کاف عربی نیز آمده است ... و در سراج اللغات نوشته که: لفظ تگ به کاف فارسی صحیحست، و آنچه سُروری و بُرهان به کاف عربی نوشته‌اند، خطاست.»

(غیاث اللغات، چاپ سنگی، کانپور: مطبع منشی نول کشور، ۱۹۰۴ م، ص ۱۰۵).

۱۷۶ - حُرْمِ آن فرخنده طالع را که چشم ...

«مفتی ملت اصحاب نظر»، شیخ سعدی - علیه الرحمه - در گلستان، در آن حکایت شورانگیز شکر بیز شرر خیز که طی آن از گذرداشتنش به کوی و نظر داشتش با روی سخن می دارد و دل هر خواننده «صاحب نظر»ی را با آن بیان سحرآیین ظرافت آگین به تپش می آرد، پس از یاد کرد «جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید، چنان که در شب تاری^(۱۱) صبح برآید یا آب حیات از ظلمات بدر آید»، و باقی قضایا، می فرماید:

حُرْمِ آن فرخنده طالع را که چشم / بر چنین روی او فتند هر بامداد ...
(کلیات سعدی، چ امیر کبیر، ص ۱۳۹).

موضعِ اشارت، بل نقطه عزیمت سعدی در این سخن، باورداشتی است کهن، مبنی بر خجسته شماری و فرخنده نگاری روزی که با نظر کردن در روی نیکو و چهره زیبارو آغاز گردد. در *نوروزنامه* منسوب به عمر خیام نیشابوری، در فصلی که زیر سرنویس «گفتار اندر خاصیت روی نیکو» منعقد گردیده، در این باره بشرح سخن رفته، و آمده است:

«روی نیکو را دانان^(۱۲) سعادت بزرگ دانسته اند، و دیدنش را به فال فرخ داشته اند، و چنین گفته اند که سعادت دیدار نیکو در احوال مردم همان تأثیر کند که سعادت کواکب سعد بر آسمان، و مثال این چنان نهاده اند چون مثل جامه که عطر اندر صندوق بود که از وی بوی گیرد و بی عطر آن بوی به مردم برساند، و چون مثال عکس آفتاب که بر آب افتد و بی آفتاب به دیگر جای عکس برساند، زیرا که نیکویی صورت مردم، بهریست از تأثیر کواکب سعد که به تقدیر ایزد تعالی به مردم پیوندد. و نیکویی، به همه زبانها ستوده است و به همه خردها پسندیده، و اندر جهان چیزها نیکو بسیارست که مردم از دیدارشان شاد گردد، و به طبع اندر تازگی دارد^(۱۳)، ولیکن هیچ چیز به جای روی نیکو نیست، زیرا که از روی نیکو شادی آید، چنان که هیچ شادی به آن نرسد، و گفته اند: روی نیکو دلیل نیکبختی این جهانست، و چون روی نیکو با خوی نیکو یار شود، آن نیکبختی به غایت رسیده باشد، و چون به ظاهر و باطن نیکو بود محبوب خدا و خلق گردد.

و مر دیدار نیکو را چهار خاصیت است: یکی آنک روز خجسته کند بر بیننده، و دیگر آنک عیش خوش گرداند، و سه دیگر^(۱۴) آنک به جوانمردی و مروّت راه دهد، و چهارم آنک به مال و جاه زیادت کند، زیرا که مردم چون به اول روز از روی نیکو شادی یافت، دلیل بهره ای بود از بهره های خجستگی، که آن روز جز شادی نبینند^(۱۵)، چون با وی نشست عیش بر وی خوش گردد، و بی غم شود، و چون این حال بر وی قرار گرفت، و دیدار نیکو یافت، اگر چه بی مروّت و سِفله کسی بود، مروّت و جوانمردی در وی بجنبند، و چون مردمان وی را با روی نیکو دیدند به تعظیم نگرند، او نیز از بهر عیش خویش به مال ورزیدن^(۱۶) کوشش بیش کند، و چنین گفته اند که: روی نیکو پیر را جوان کند، و جوان را کودک، و کودک را بهشتی، و رسول - علیه السلام - گفته است: اطلبوا حاجاتکم من حسان الوجوه،

گفت: حاجتِ خویش از نیکو رویان بخواهید، و... و در دیدارِ نیکو سخنها بسیار گفته‌اند، اگر همه یاد کنیم دراز گردد. ...»

(نوروزنامه، به سعی و تصحیح: مجتبی مینوی، ج: ۳، تهران: انتشاراتِ اساطیر، ۱۳۹۲ هـ ش، صص ۷۱ - ۷۳؛ و: نوروزنامه، به کوشش: علیِ حصوری، ج: ۲، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۵۷ هـ ش، صص ۸۲ - ۸۴، با دگرسانیهائی).

مُدَوْنِ نوروزنامه در ادامه همین مباحث، داستانِ سلطان محمودِ غزنوی را می‌گوید که پسری «سخت نیکو روی و طرفه و زیبا» را چهل‌سال از مقرّبان می‌گرداند و در حق او نیکویی‌ها می‌کند و ... باری، شاهدِ مدّعی ما را از داستانِ این پسر - که به عقیدهٔ استاد مینوی «هیچکس نمی‌تواند باشد مگر ایاز اویماق که بعدها در روزگارِ سلطان مسعود از سردارانِ معتبر شد و در سال ۴۴۹ هجری درگذشت»^(۱۷)، از قلمِ خودِ مُدَوْنِ نوروزنامه بخوانید:

«... و پسر را گفت: هر روز بامداد که من هنوز بار نداده باشم، باید که پیش من ایستاده باشی! پسر هر بامدادِ پگاه به خدمت آمدی، سلطان چون از حُجرهٔ خاص بیرون آمدی، نَخست روی او دیدی، و مقصودِ سلطان، آزمایشِ خُجستگیِ دیدارِ او بود. سخت^(۱۸) خُجسته آمد، چون بیرون آمدی از حُجره چشم بر وی^(۱۹) افگندی، هر مُرادِی داشتی آن روز حاصل شدی. ... و از مُبارِکی دیدارِ او سلطان را بسیار کارها و فتنه‌ها بزرگ دست داد، و چندین ولایتِ هندوستان بگشاد، و شهره‌ها خراسان بگرفت ...»

(نوروزنامه، به تصحیح: مینوی، صص ۷۴ - ۷۶؛ و: نوروزنامه، به کوشش: حصوری، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۷ هـ ش، صص ۸۶ و ۸۷، با دگرسانیهائی).

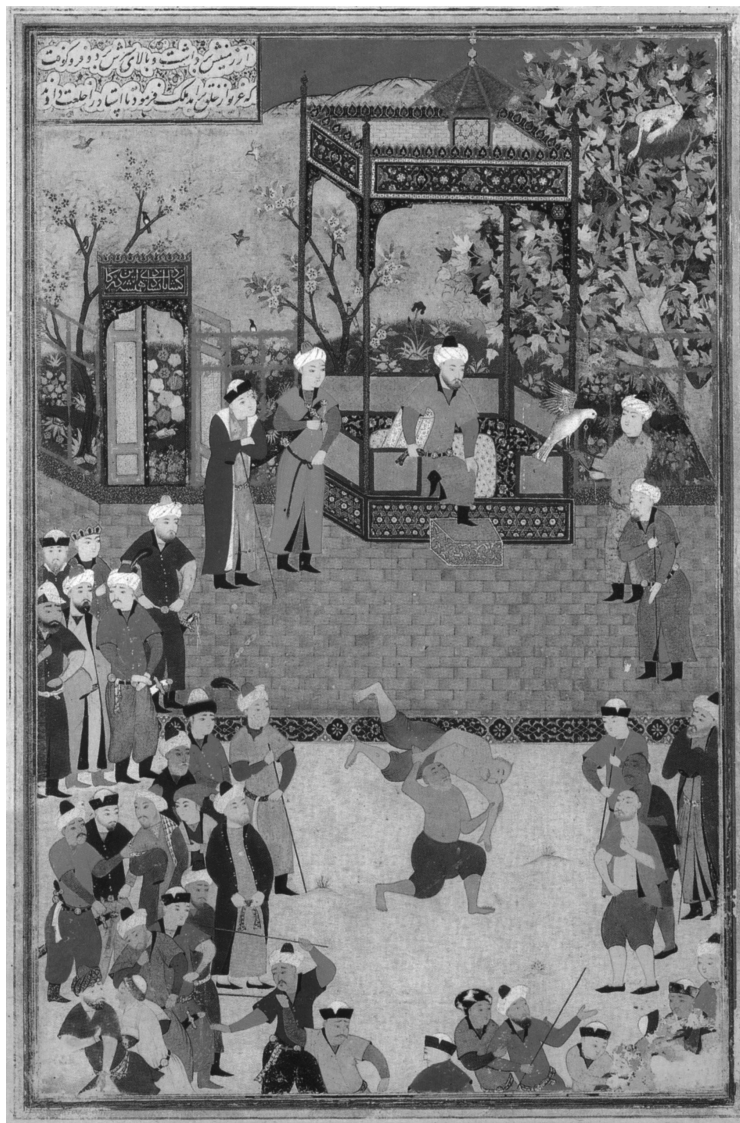
این سرودهٔ فرّخی هم - که علاوه بر دیوانش (نگر: دیوانِ حکیم فرّخی سیستانی، به جمع و تصحیح: علی عبدالرسولی، [ج: ۱، تهران، مطبعهٔ مجلس]، ۱۳۱۲ هـ ش، صص ۳۴۴)، در کتابِ ترجمان‌البلاغهٔ محمد بن عمرِ رادویانی (به‌اهتمام و تصحیح و حواشی و توضیحات: احمد آتش، استانبول: نشریات المعهد الشرقي لکلیه الآداب بالجامعه الإستانبولیّه، ۱۹۴۹ م، صص ۵۹) نیز ثبت افتاده است - خُجسته باشد روز^(۲۰) کسی که دیده بود / خُجسته روی بُتِ خویش بامدادِ پگاه اگر نبودی بر من خُجسته دیدن او^(۲۱) / خدای شاد نگرِدی مرا به دیدن شاه،

به همین باورِ «خُجستگیِ دیدنِ خوب رویان و فال گرفتن بدان در گذشته» (أشعارِ فارسیِ پراکنده در متون - تا سال ۷۰۰ هجری - علی صفّری آق‌قلعه، ج: ۱، تهران: بنیادِ موقوفاتِ دکتر محمود افشار - با همکاری: انتشاراتِ سخن - ۱۳۹۵ هـ ش، ۲ / ۱۴۳۴)، باز می‌گردد.

سعدی شیراز، خود، در آغازهٔ یکی از غزلهای دِل‌افروزِ تیمارسوزِ بهجت‌اندوزش می‌فرماید:

امروز مُبارکست فالَم / کافتاد نظر بر آن جمالَم

(کلیاتِ سعدی، ج: ۱، امیر کبیر، صص ۵۶۱، غ ۴۰۸)، و از همان باورداشتِ دیرینِ چنین شیرین دم می‌زند.



۱۷۷ - مگر کسی کند اسب سخن بزین به ازین

(خوانش یک مصرع)

سعدی، در چکامه‌ای در ستایش صاحب‌دیوان جوینی، می‌فرماید:

کمال فضلِ تو را من به گرد می‌نرسم / مگر کسی کند اسب سخن بزین به ازین
(کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص ۷۴۳).

آقای ایرج پزشک‌زاد، در متن طنزآمیزی که زیر عنوان «گزارشی از مراسم یادبود ایرج پزشک‌زاد در پاریس» نوشته و در آن پاره‌ای از عادات ناخوش اجتماعی ما را در مجالس و محافل - بویژه مجالس بزرگداشت و یادبود کسان - به نقد کشیده است، به مناسبتی همین بیت شیخ شیراز را از قول گوینده‌ای آورده است، ولی با یک علامت سؤال در آخر آن (گلگشتِ خاطرات - مجموعه سیزده طنز کوتاه - ایرج پزشک‌زاد، چ: ۱، لس‌آنجلس: شرکت کتاب، ۱۳۸۶ هـ ش، ص ۱۸۳). پیداست

که چنین خوانشی نارواست و بیش و کم مقصودِ سُخنگوی را نیز بازگونه می‌گرداند. «مگر»، در اینجا، استِفهام را تمهید نمی‌کند؛ بلکه به معنای «باشد که، بُود که، اُمید آن که»^(۲۲) یا «شاید، ای بسا، یُمکن، یحتمل»^(۲۳) است.

۱۷۸ - آخر نه گیاه باغِ اویم؟

از بیاناتِ لطیفِ عارفانهٔ شیخِ سعدی در *گلستان*، یکی، حکایت‌گونه‌ای است منظوم در *اواخرِ بابِ دُوم* آن کتابِ مُستطاب، از این قرار:

دیدم گل تازه چند دسته / بر گنبدی از گیاه رسته
گفتم: چه بُود گیاهِ ناچیز / تا در صفِ گل نشیند او نیز؟!
بگریست گیاه و گفت: خاموش! / صحبت نکند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ و بویم / آخر نه گیاهِ باغِ اویم؟
من، بندهٔ حضرتِ کریمم / پروردهٔ نعمتِ قدیمم
گر بی‌هنرم و گر هنرمند، / لطف‌ست اُمیدم از خداوند
با آن که بضاعتی ندارم / سرمایهٔ طاعتی ندارم
او چارهٔ کار بنده داند / چون هیچ وسیلتش نماند
رسمست که مالکانِ تحریر / آزاد کنند بندهٔ پیر
ای بارخدایِ عالم‌آرای! / بر بندهٔ پیر خود ببخشای
سعدی! ره کعبهٔ رضا گیر / ای مردِ خدا! در خدا گیر
بدبخت، کسی که سر بتابد / زین در که دری دگر بباید
(*کلیاتِ سعدی*، چ اُمیر کبیر، ص ۹۷).

خیالِ من بنده این است که شیخ شیراز - علیه الرَّحمه - در پردازشِ این مثنوی کوتاه و دلخواه، زیر تأثیرِ غزلی از شوریدهٔ غزنه، حکیم سنائی، بوده است. ... کدام غزل؟ ... آن غزل که می‌فرماید:

خورشید تویی و ذرهٔ ما مییم / بی روی تو، روی کی نمایم
تا کی به نقاب و پرده؟ یک ره / از کوی برآی، تا برآییم
چون تو صنم و چو ما شمن نیست / شهری و گلی، تویی و ما مییم
آخر نه ز گلبن تو خاریم؟ / آخر نه ز باغ تو گیاییم؟
گر دستهٔ گل نیاید از ما / هم هیزم دیگ را بشاییم
بادی داریم در سر ایراک / در پیشِ سگِ تو خاکِ پاییم

آب رُخِ ما مَبَر، ازیراک / با خاکِ دَرِ تو آشنا بیم
 از خاکِ دَرِ تو کی شَکِی بیم / تا عاشقِ چشم و توتیا بیم
 یک روز نپرسی از ظریفی / کنا آخر تو گُجا و ما گُجا بیم؟
 زآمدشِد ما مَکَن گرانی / پندار که در هوا هبا بیم
 بل تا کَفِ پایِ تو ببوسیم / انگار که مهرِ لاکا بیم
 برفِ آبِ هَمی دَهی تو ما را / ما از تو فُتَعِ هَمی گُشا بیم
 با سینه چاک هَمچو گندم / گردِ تو زوان چو آسیا بیم
 بر دَرِ زده‌ای چو حلقه ما را / ما زَقصِ کُنان که دَرِ سَرا بیم
 وندر همه دِه جُوی نَه ما را / ما لاف‌زنان که دِه‌خدا بیم
 از شیرِ فَلَکِ چه باک داریم / چون با سَگِ کویت آشنا بیم
 ما را سَگِ خویشِ خوان که تا ما / گو بیم که شیرِ چَرخِ ما بیم
 پُرسند ز ما: که اید؟! گو بیم: / ما هیچکسانِ پادشا بیم!
 تو بر سَرِ کارِ خویش می باش / تا ما هله خود هَمی دَرِ آیم
 کز عِشَقِ تو - ای نگارِ چَنگی! - / اکنون نه سَنا بیم، ناییم!
 (دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی عَزَنوی، به سَعی و اهِتِمام [سَیِّد مُحَمَّد تَقی] مُدَرِّسِ
 رَضوی، ج: ۳، تهران: کتابخانه سنائی، ۱۳۶۲ ه. ش.، ص ۹۴۶ و ۹۴۷، ش ۲۵۴؛ با إِصْلَاحِ جُزئی).

بینوشتها

- ۱- مَثَل است: «نیم طبیبِ بلا یِ جان، نیم فقیهِ بلا یِ ایمان» (سَنج: اَمثال و حِکَم، عَلی اکبَر دِهخدا، ج: ۶، تهران: مؤسسه انتشاراتِ امیر کبیر، ۱۳۶۳ ه. ش.، ۴ / ۱۸۷۷).
 - ۲- نگر: در هَرگَز و هَمیشَه اِنسان (از میراثِ عِرْفانیِ خواجه عبدالله اَنصاری)، مُحَمَّد رِضا شَفِیعی کَدکنی، ج: ۱، تهران: انتشاراتِ سَخَن، ۱۳۹۴ ه. ش.، ص ۱۶۷، در گُفت‌اورد از کتابِ حَیْرَة الفُقهَاء و خَجَلَة الفُضَلَاءِ عَلَی مَفْتی بُخاری.
- اُستاد دَکتر مُحَمَّد رِضا شَفِیعی کَدکنی - دَامِ عَلَی - با یادآوریِ این که عَلَی مَفْتی بُخاری در حَیْرَة الفُقهَاء - که نوعی رسالَه عَمَلیَه فِقهی مَتکی بر دو کیشِ حَنفی و شافِعی است و به سال ۶۹۵ ه. ق. تألیف گردیده است - «برای استهزاءِ فقهاء و دانشمندانِ عِصرش تعبیرِ نِیم دَانِشْمَنَد را بتکرار به کار می‌برد»، تصریح کرده‌اند: «... برای روزگارِ ما هم بسیار کار بُردش ضروری است» (همان، همان ص.).

می نویسم:

باقی این گفته آید بی زبان ...!

۳- منوچهری دامغانی، در مُسَمَطی عیدانه سُروده است (دیوانِ اُستادِ منوچهری دامغانی، به کوششِ مُحَمَّدِ دبیرسیاقی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی زوّار، ۱۳۳۸ هـ ش.، ص ۱۷۵، ب ۲۲۱۹):

... صد بار، به روزی دَر، پیرها بشمارند / چون نیم دبیری که غَلَط کرده به اِشمار

۴- خواجه اَبوالفضل مُحَمَّد بن حُسَین بیهقی دبیر یک جا فرموده است: «... و هم برین مقدار نامه‌ای زفت بر دست فقیهی چون نیم‌رسولی به خلیفه - رَضی اللهُ عَنْه. ...» (تاریخِ بیهقی، به تصحیح: دکتر علی‌اکبر فیاض، به‌اِهتمام: دکتر مُحَمَّدجعفر یاحقی، ج: ۴، مشهد: انتشاراتِ دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۳ هـ ش.، ص ۱۰۶)، و جای دیگر فرموده: «... و آخرین نامه‌ای که فرمودیم با سواری چون نیم‌رسولی از طوس بود بر پنج منزل از نسابور ...» (همان، ص ۵۹۶).

۵- چه در کار بُردِ حقیقی‌اش، و چه در کار بُردِ مجازی‌اش (به معنای کم‌فروغ و نیمه‌خاموش)، انسان که منوچهری دامغانی سُروده است:

به کردارِ چراغِ نیم‌مُرده / که هر ساعت فُزون گردَدش روغن

(دیوانِ اُستادِ منوچهری دامغانی، به کوششِ مُحَمَّدِ دبیرسیاقی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی زوّار، ۱۳۳۸ هـ ش.، ص ۶۳، ب ۹۲۰).

در مقامهٔ سِکباجی کتابِ عزیزِ مقاماتِ حمیدی (به تصحیح: رضا انزلی‌نژاد، ج: ۳، تهران: مرکز نشرِ دانشگاهی، ۱۳۸۹ هـ ش.، ص ۷۱) هم می‌خوانیم: «... پس از ساعتی با چراغی نیم‌مُرده بیرون آمد که در آبی و مِیای ...».

۶- حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

سخن بین که با مرکبِ نیم‌لنگ / چگونه برون آمد از راهِ تنگ

(اِقبالنامه، به‌اِهتمامِ وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مطبعة ارمغان، ۱۳۱۷ هـ ش.، ص ۱۳۲).

۷- حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

نشاطی نیم‌زغبت می‌نمودند / به تدریج اندک اندک می‌فروزدند

(حُسر و شیرین، به‌اِهتمامِ وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مطبعة ارمغان، ۱۳۱۳ هـ ش.، ص ۶۱).

۸- حکیم فردوسی فرموده است:

پرستنده را گُفت کای نیم‌زن! / نه زن داشت این دَلو و چندی زَسَن؟

(شاهنامه - بر پایهٔ چاپ مُسکو - ج: ۵، تهران: انتشاراتِ هرِمِس، ۱۳۹۰ هـ ش.، ۲/ ۱۲۱۵).

این دو بیت نه‌چندان بدیع را نیز که در کَشکولِ شیخ بهائی (ف: ۱۰۳۰ هـ ق.) - رَحِمَهُ اللهُ تَعَالی - (الکَشکول، تحقیق: السَّید مُحَمَّد السَّید حُسَین المَعْلَم، ط: ۱، قم: المَکْتَبَةُ الحَیدَریَّة، ۱۴۲۷ هـ ق. / ۱۳۸۵ هـ ش.، ۱ / ۳۱۶، ش ۷۲۷) هم - بی‌تصریح به نام قائل، و با دِگرسانی - مُندرج است، در کتابِ اَمثال و حِکم از جَنگِ زَهرالریاض نقل کرده و به شمس تبریزی نسبت داده‌اند:

مردِ تمام آن که نگفت و بگرد / و آن که بگوید بکند نیمه‌مرد

آن که نه گوید، نه کند، زن بُود / نیم‌زن است آن که بگفت و نگرد!

(اَمثال و حِکم، علی‌اکبر دهخدا، ج: ۶، تهران: مؤسسهٔ انتشاراتِ امیرکبیر، ۱۳۶۳ هـ ش.، ۳/ ۱۵۱۴).

- ۹- نُسخه بَدَل: مُلکِ دِل.
- ۱۰- این شواهِدِ مَنْظوم را در گُفتاورد از فردوسی طوسی و سنائی عَزَنوی و نظامی گنجه‌ای و عطار نیشابوری و مولوی بلخی، در لغت‌نامه دهخدا، ذیل «تگ» بنگرید.
- ۱۱- تاری: تاریک.
- ۱۲- چاپِ حَصوری: «داناان» - بی‌نُسخه بَدَل!
پنداری طابِعِ تَنگ حوصله به تأییدِ نَظَر حَلِّ مُعَمَّا فرموده است!
- ۱۳- مَتَنِ چاپِ مِئَنوی: «آرَد» - ظ. به حَدَس و قِیاسِ طابِع.
- ۱۴- مَتَنِ چاپِ مِئَنوی: «سَدِیگر» - ظ. به حَدَس و قِیاسِ طابِع.
- ۱۵- چُنین است در اَصْل. اُستاد مِئَنوی در حاشیه نوشته است: «ظ: نَبیند».
- ۱۶- مال‌ورزیدن: فَعَالِیَّتِ اِقْتِصَادی، تحصیلِ مال.
- ۱۷- نوروزنامه، به تَصْحیحِ مِئَنوی، ص ۱۰۹.
- علی ما ببالی، درباره محمود و آیاز، شادروان دکتر مُحَمَّدجَعْفَرِ مَحْجوب - طابِ ثَراه - در کتابِ خاکسْتَرِ هَسْتی مَقالهای خواندنی دارد.
- ۱۸- در چاپِ حَصوری: بخت.
- ۱۹- در چاپِ مِئَنوی: بروی. کوتاه نوشته «بر اوی» نیز تواند بود.
- ۲۰- در تَرْجِمَانِ التَّبْلَاغِهی رادویانی: روی.
- ۲۱- در تَرْجِمَانِ التَّبْلَاغِهی رادویانی: تو.
- ۲۲- سَعْدی خود فرموده است: «مَگَرِ صَاحِبِ دِلِی رُوزی به رَحْمَتِ / کُنْد در کارِ درویشان دُعایی» (کَلَبَاتِ سَعْدی، چ امیرکبیر، ص ۳۶) و «ای که پنجاه رفت و در خوابی / مَگَرِ این پنج روز دریابی» (همان، ص ۳۱).
- ۲۳- سَعْدی خود فرموده است: «مَگَرِ دیدِه باشی که درباغ و راغ / بتابد به شبِ کِرْمَکی چون چراغ» (کَلَبَاتِ سَعْدی، چ امیرکبیر، ص ۲۹۱).